

نگاهی به «ایران باستان»-۱۹

در باب جنون کبوجیه

امین معصومی

در تواریخ و هنگام ذکر احوالات و روحیات کبوجیه دومین پادشاه هخامنشیان که فتح بزرگ مصر را در کارنامه خود دارد معمولا به تندخویی و جنون او اشاره می‌شود. مصری‌ها بنابر اعتقادات مذهبی خود به هردوت گفته بودند که کبوجیه پس از کشتن آپیس گوساله مقدس مصری‌ها دیوانه شد. ولی بر اساس آنچه شواهد تاریخی به ما نشان می‌دهد باید گفت او قبل از آن هم عقل درستی نداشت و حرکات غیرقابل توجه زیادی از او سر زده بود. به طور مثال در حوزه شخصی و خانوادگی او دو جنایت بسیار بزرگ پیش از فتح مصر انجام داده بود که پس از آنکه سائیرین از آنها اولان یافتند موجب نفرت دیگران از وی شد. در اولین اقدام او برادر خود سمرمدیس (هرودوت بردیا را با این نام می‌شناسد) را که از یک پدر و مادر بودند، کشت. در دومین اقدام او خواهر خود را که با او به مصر رفته بود با وجود اینکه از یک پدر و مادر بودند، به قتل رسانید. نکته جالبتر آن است که بدانیم کبوجیه در اقدامی که در آن زمان جنون‌آمیز نشان می‌داد پیش از آن با خواهر خود ازدواج هم کرده بود! هرودوت شرح ازدواج و سرانجام قتل خواهر توسط کبوجیه را اینچنین بیان می‌کند:«سابقاً در پارس معمول نبود که کسی با خواهر خود ازدواج کند. ولی کبوجیه عاشق یکی از خواهران خود شد و خواست او را به حیاله نکاح درآورد. چون میل او برخلاف عادت بود، قضات شاهی را خواسته پرسید، آیا قانونی نیست که ازدواج خواهر را اجازه داده باشند؟ قضات شاهی در پارس از میان پارسیان انتخاب می‌شوند و مادامی که بی‌عدالتی از آنها سر نزده، در این شغل باقی می‌مانند. اینها به کبوجیه جوابی دادند که هم عادلانه بود و هم بی‌خطر. توضیح آنکه گفتند: قانونی که چنین اجازه‌ای داده باشد نیاقتیم، ولی هست قانون دیگری که به شاه اجازه می‌دهد آنچه خواهد بکند. با این جواب از ترس کبوجیه با روی قانون ننهاندن و برای نجات خودشان قانون دیگری یافتند، که برای کبوجیه مساعد بود. پس از آن کبوجیه با خواهری که دوست داشت ازدواج کرد و بعد از چندی خواهر دیگر را گرفت. خواهر کوچک‌تر با او به مصر رفت و کشته شد. راجع به قتل این زن روایات مختلف است. یونانی‌ها گویند روزی کبوجیه بچه‌شیری را به جنگ سگ‌بچه‌ای انداخت و



با زن خود جدال آنها را تماشا می‌کرد. چون سگ‌بچه داشت مغلوب می‌شد، سگ‌بچه‌ای دیگر به کمک برادر خود شتافت و هر دو به اتفاق، بچه‌شیر را مغلوب کردند. زن او گریه کرد و چون کبوجیه جهت آن را پرسید، گفت سنگ‌بچه به کمک برادر شتافت ولی سمردیس بچه‌راه کسی را نداشت که انتقام قتل او را بکشد. یونانی‌ها گویند در این حرف کبوجیه زنش را کشت.»

البته هرودوت روایت دیگری را هم که مصری‌ها از این اتفاق دیوانه‌وار کبوجیه نقل می‌کنند در کتاب خود می‌آورد: «روزی در سر سفره زن کبوجیه کاهویی برداشته و تمام برگ‌های آن را کشید و به کبوجیه گفت کدام کاهو شگفت‌تر است، آن که برگ دارد یا آن که عاری از برگ است و چون کبوجیه جواب داد آن که برگ دارد، زنش گفت، اما تو خانواده کرووش را مانند کاهویی بی‌برگ کردی. کبوجیه در خشم شده لگدی به ششمین زن حامله‌اش زد و او چنین را سقط کرده و

پس از آن درگذشت.»

حال سؤال این است: کبوجیه که اینچنین با نزدیک‌ترین افراد خود برخورد می‌کند آیا از سلامت روحی برخوردار است. خصوصاً اگر برخورد او با سایر اطرافیان و لشکریان خود را هم اضافه کنیم متوجه می‌شویم آثانی که برای پادشاه بزرگ‌ترین دولت زمانه خود از امراض مختلفی نام می‌برند، پریاره نمانی گفتند. ظاهراً کبوجیه مبتلا به مرضی بوده که آن را «مرض روانی» می‌نامیدند و دور از ذهن نیست اگر بگوییم از جهت مرض جسمانی، روح کبوجیه هم مریض بوده است.

نکته

شما و تاریخ

مسأ تاریخی کهن داریم و به درازای آن از رنج‌ها و گنج‌های بیشتری نسبت به سایر ملت‌ها برخوردار شده‌ایم. گنجینه آثار باستانی ما مسرمایه ملی غیرقابل تکرار و غیرقابل تولیدی است که در جای‌جای این سرزمین کهن به چشم می‌خورد، درحالی‌که چندان قدر آن ندانیم و از فرط وفور به چشم‌مان نیاید.

از سوی دیگر گذشته پرماجرای ما مشحون از تجربیاتی است که خود چراغی برای ساخت آینده است. اما در این زمینه هم ما نیازمند تلاش بیشتری هستیم. مرور گذشته‌ها و رنج‌هایی که پدران ما کشیدند بی‌تردید می‌تواند ما را در حل مشکلات جاری و آینده یاری رساند. از این رو صفحه تاریخ گر چه مربوط به گذشته است اما بی‌مناسبت با امروز و فردا نیست. ما در سطح ملی نیازمند بازنگری و بازبینی گذشته‌های هستیم که بر پایه آن باید بناهای تازه را بنیاد نهیم. از این رو صفحه تاریخ به روی همه مومنان گشوده است تا از تجارب و مطالعات و پژوهش‌های تاریخی شما بهره‌مند شود. طبیعی است نسبت به گذشته نیز نظرگاه‌های متفاوت و گاه متضادی وجود داشته باشد و بی‌گمان در آن زمینه امکان گفت‌وگو و تبادل نظر بیشتر از سایر مسائل فراهم است.

مطالب خود را می‌توانید به این‌ایمیل ارسال کنید: safetarikh@gmail.com. منتظر نظرات و انتقادات و آثار مستند شما هستیم.

سالیان قبل از پیروزی انقلاب اعتقاد رایج سنتی این بود که اوضاع دنیا رو به وخامت می‌رود. هر روز بدتر از روز قبل خواهد بود. ورد زبان مردم این ضرب‌المثل بود که هر چه آید سال نو گویم دریغ از پارسال. می‌گفتند کار به جایی می‌رسد که همه دنیا پر از ظلم و ستم و کفر و بی‌دینی و فساد خواهد شد و در آن زمان منجی عالم یعنی امام زمان ظهور می‌کند و ظالمان را از میان برمی‌دارد و دوباره دنیا را پر از داد و عدالت و خداپرستی می‌کند. هر وقت کسی از اوضاع بد زمانه می‌گفت جواب دم‌دستی مردم این بود که این هم از علائم ظهور است. حتی حوادث ناگوار طبیعی مثل سیل و زلزله هم که پیش می‌آمد می‌گفتند همه از علائم ظهور است. با این نگاه وجود ظلم و فقر و بدبختی امری طبیعی، حتمی و پیش‌بینی شده بود و طبق روال باید اتفاق می‌افتاد. بنابراین اینکه ما باید این‌وضع را اصلاح کنیم بی‌معنی بود. تنها کاری که مومنان باید در این شرایط می‌کردند این بود که دعا کنند ظهور امام زمان نزدیک شود. معتقد بودند در دوران غیبت مومنان در اقلیتند و کاری برای اصلاح جامعه نمی‌توانند بکنند. تنها وظیفه آنان این است که خودشان به سنت‌های دینی پایبند بمانند. مواظب باشند یاد کلاهشان را نبرند. از برخی روایات تعبیری در تأیید نظر خود می‌آوردند، مانند این سری روایات که زمانی می‌آید که از اسلام جز اسمی و از قرآن جز رسمی نمی‌ماند. یا شرایطی می‌رسد که دینداری مثل نگه داشتن آتش در کف دست است. هرگاه خبری از بی‌دینی یا انحرفات اجتماعی می‌رسید، آن روایات را می‌خواندند و به یکدیگر تلقین می‌کردند که هم‌اکنون آن زمان است.

طبق اعتقاد آنان نه‌تنها تلاش برای اصلاح جامعه امری بی‌فایده بود، بلکه مسیر جبری جهان به سمت افزایش ظلم و فساد و جنایت بود. همان‌گونه که قبل از ظهور انبیا دنیا رو به افول می‌رفت و انبیا می‌آمدند و دوباره بشر را به راه راست رهنمون می‌شدند، باید جامعه به سمت فساد و ظلم پیش می‌رفت. اگر غیر از این بود دیگر ظهور و وجود اسام زمان بی‌معنی بود. بیشترین دغدغه این‌بند بود که ما باید خودمان را نجات دهیم. کاری کنیم که پس از مردن دچار عذاب نشویم. انجام عبادات، خیرات و میرات، رعایت احکام شرعی، نجاست و طهارت، عمل به رساله‌های عملیه و مستحباتی چون انجام زیارت امامان یا امامزاده‌ها و...

متدینین بود. این نگرش به امامت یا یک‌پار شخصی فردی بود و ملاک مشخصی به دست نمی‌داد که با آن بتوان سره از ناسره را در این رابطه تشخیص داد، در نتیجه این نگاه امکان سواست‌اندازه برخی شیادان را نیز فراهم می‌آورد. هر کس می‌توانست مدعی شود مورد عنایت امام زمان قرار گرفته و عده‌ای از عوام را دور خود جمع کنند. فرقه‌های قادیانی، بابیه و بهائیه بر چنین باورهایی سوار شدند. حتی محمدرضاشاه هم از این فضای فکری استفاده کرد و به رغم همه مواضع آشکارش خود را به امام زمان و سایر انمه می‌چسباند. وی در همان سال‌ها خاطره‌ای در این زمینه بیان کرد که نشان بدهد نظرکرده امام زمان است و اعتقادات قلبی دینی‌اش برجاست. داستان نجات او توسط امام غایب در کتاب ماموریت برای وطنم آمده بود. در کتاب پاسخ به تاریخ نیز شاه به این داستان اشاره کرده است: «در اثنای ایستادن موقعی که عازم یک محل زیارتی در کوهستانی به نام امامزاده داود بودم، از فراز اسب به روی تخته سنگی اقدام و از حال رفتم. همرانجام تصور کردم که مرده‌ام. اما من حتی خراشی برداشته بودم. این البته علتی نداشت جز آنکه موقع افتادن از اسب مشاهده کردم یکی از قدیسین ما به نام عباس مرا گرفت و بر بر زمین مشاهده آن رویا و این منظره را بعدها مواجه با صحنه دیگری تکمیل کرد و آن برخورد با امام غایب در نزدیکی کاخ تابستانی شمیران بود. این امام بر اساس اعتقادات مذهبی ما باید یک روز ظهور شود و دنیا را نجات بخشد.»^۱

شاه با گفتن همین داستان‌ها نزد برخی مذهبی‌های سنتی تقبولیت پیدا می‌کرد. خیلی‌ها باور می‌کردند که چنین اتفاقی افتاده و اسام زمان نظرش بر حفظ شاه بوده است چرا که چنین ادعاهایی نه قابل اثبات بود و نه انکار آن شدنی. بنابراین با توجه به باورهای



رایج میان مردم صرف این ادعاها برای طرف نوعی تقدس و حرمت ایجاد می‌کرد. حکومت مشروطه و در عمل سکولار بود و کاری به دیانت نداشت. دیانت هم پذیرفته بود که با سیاست ربطی و نسبتی نداشته باشد. عملاً هم نه به مسائل سیاسی داخلی و خارجی ریغتی نشان می‌داد و نه کاری به عملکرد حاکمان داشت و نه به خود حق می‌داد که در تعیین سرنوشت خود مشارکت و نقش داشته باشد. اما حکومت برای تثبیت و مشروعیت خود از رنگ همان دین سکولار سواستفاده بسیاری می‌کرد. در این گفتمان حتی اینکه فرد معتقد در قبال اسام زمان چه وظیفه‌ای دارد، یا در قبال مسوح بی‌دینی یا تلاش مخالفان کاری باید صورت دهد، مطرح نبود. این‌ضرب‌المثل زیانزد عام بود که موسی به دین



شریعتی و فرهنگ انتظار

مهدی غنی

روشنفکری حلقه بسته‌ای بود شیفته خود و توده‌ها نیز در هاله‌ای فرورفته در اعتقادات خود بودند.

اما شریعتی به جای نفی یا چشم بستن بر جریان سنتی، تمامی باورها و نگرش‌های این جریان را با خوانشی جدید به چالش کشید.

خود، عیسی به دین خود، برای توجیه اینکه کارهای دیگران ربطی به ما ندارد و ما مسوولیتی در قبال جامعه نداریم، گفته می‌شد ما را که در قبر دیگری نمی‌گذارند. وظیفه هر کس این بود که مواظب خود و حداکثر خانواده‌اش باشد. رسالت دیانت تنها نجات فرد از دام شیطان و جهنم بود. دینمداری یا فردگرایی عجین شده بود. ضرب‌المثلی که همواره مردم به آن استناد می‌کردند این بود که چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. این نگرش به دیانت پیش از این در میان مسیحیان رواج داشت. عوام مسیحیان با این باور بودند که خداوند مسیح را فرستاده است تا فرد گنهگار را نجات دهد و عیسی خود را فدا کرد تا انسان را نجات دهد. برای این کار هم کافی است یک فرد به مسیح ایمان بیاورد و یکشنبه‌ها به کلیسا برود، تا همه گناهانش بخشوده شود. کلیساها و کیشیان خود را موظف می‌دیدند که پیام مسیح را به مردم جهان ابلاغ کنند و به دیگران بشارت دهند و آنها را به راه راست فراخوانند. برخی روحانیون ما هم تنها وظیفه خود را بیان احکام و فضایل انمه می‌دیدند و دیگر کاری به سرنوشت اجتماعی و سیاسی جامعه و... نداشتند. پیروان این گرایش بر این تصور بودند که تنها اعتقاد حق و مطلق باور خودشان است و سایرین هم بر باطلند و نزد خداوند مغضوب. در عین حال کوششی برای مبارزه با باطل لازم نبود چراکه معتقد بودند الباطل بی‌عوت پرتک ذکره، باطل یا نادیده گرفتنش می‌میرد. بنابراین بهترین کار بی‌توجهی و بی‌اعتنایی به جریان‌های فکری و منتقد بود. آنها خود به خود از بین می‌رفتند. لذا اساساً اطلاعی نداشتند که منتقدان مخالفان چه می‌گویند، چه منطق و استدلالی دارند و...

دو جزیره جدا از هم

در چنین فضا و مناسباتی بود که روحانیون رایج میان مردم صرف این ادعاها برای طرف نوعی تقدس و حرمت ایجاد می‌کرد. حکومت مشروطه و در عمل سکولار بود و کاری به دیانت نداشت. دیانت هم پذیرفته بود که با سیاست ربطی و نسبتی نداشته باشد. عملاً هم نه به مسائل سیاسی داخلی و خارجی ریغتی نشان می‌داد و نه کاری به عملکرد حاکمان داشت و نه به خود حق می‌داد که در تعیین سرنوشت خود مشارکت و نقش داشته باشد. اما حکومت برای تثبیت و مشروعیت خود از رنگ همان دین سکولار سواستفاده بسیاری می‌کرد. در این گفتمان حتی اینکه فرد معتقد در قبال اسام زمان چه وظیفه‌ای دارد، یا در قبال مسوح بی‌دینی یا تلاش مخالفان کاری باید صورت دهد، مطرح نبود. این‌ضرب‌المثل زیانزد عام بود که موسی به دین

آنها را از هر گونه تحرکی برای اصلاح شرایط مایوس می‌کرد. شریعتی کوشید نگاه مردم به این مساله را که به نوعی در جهت تخدیر آنها و تثبیت وضع موجود بود، تغییر دهد. ۱۸ آبان ۱۳۵۰ در حسینیه ارشاد عنوان سخنرانی شریعتی «انتظار مذهب اعتراض» بود. در آن زمان در میان روشنفکران و تحصیلکرده‌ها با توجه به نگاه سنتی و قشری درباره امام زمان، نسبت به این مساله و عدالت و خداپرستی می‌گفتند. گفته می‌شد اعتقاد به ظهور منجی موجب تخدیر و بی‌حرکتی مردم و شانه خالی کردن از مسوولیت اجتماعی در هر زمانی است. آنها وقتی با توده‌های مردم از لزوم تغییر و تحرک در برخورد با مسائل سیاسی و اجتماعی سخن می‌گفتند با این پاسخ یأس‌انگیز روبه‌رو می‌شدند که تلاش ما بی‌بهره است، حضرت خودش می‌آید و اوضاع را سامان می‌دهد.

انتظار منفی، انتظار مثبت

دکتر شریعتی با نگاهی جامعه‌شناسانه به بازبینی کارکرد این باور در رفتار اجتماعی معتقدین پرداخت. او در این سخنرانی از دو نوع انتظار منفی و مثبت سخن گفت و انتظار منفی را چنین توصیف کرد: «اعتقاد به غیبت، اعتقاد به انتظار و اعتقاد به نجات‌بخش غیبی، بزرگ‌ترین سلاح برای دفاع از وضع موجود و بزرگ‌ترین عامل برای توجیه فسادی است که با یک منحنی تصاعدی روز به روز بالاتر می‌رود و همچنین بزرگ‌ترین عاملی است که به مردم بیاوراند که به ظلم تن دهند و با فساد خوگیرند و به اینکه زندگی اجتماعی به سرانثیبی می‌رود مومن شوند که این ناموس خلقت و طبیعت و مشیت خداوند است تا وقتی که نجات در آخرالزمان پیش بیاید و نه حال، و آن هم به دست او و نه من و تو.»^۲

او در مقابل این تفکر که در جامعه رواج داشت از انتظار دیگری سخن گفت که نقش و کارکرد مثبت دارد. شریعتی برای انتظار مثبت ویژگی قائل شد: ۱- انتظار هم یک اصل فکری اجتماعی و هم یک اصل فطری انسانی است. به این معنی که اساساً انسان موجودی است منتظر... بر اساس همین اصل است که اعتقاد به مسیح (نجات‌بخش) از ابتدا در جوامع‌پشروی‌وجودداشته‌است.^۳

۲- انتظار سنتز میان دو اصل متناقض با هم است: یکی حقیقت و دیگری واقعیت... انتظار یعنی نه گفتن به آنچه هست. کسی که منتظر است چه کسی است؟

کسی است که در نفس انتظار خود، اعتراض به وضع موجود را پنهان دارد...انتظار ایمان به آینده است و لازمه‌اش انکار حال.^۴

۳- انتظار جبر تاریخ است... من در این گوشه از زمین و این لحظه از تاریخ منظم‌ترم تا در آینده‌ای که ممکن است فردا یا هر لحظه دیگر باشد ناگهان انقلابی در سطح جهانی به نفع حقیقت و عدالت و توده‌های ستم‌دیده روی دهد که من نیز در آن باید نقش داشته باشم.^۵

روشنفکری حلقه بسته‌ای بود شیفته خود و توده‌ها نیز در هاله‌ای فرورفته در اعتقادات خود بودند. روشنفکران آن دوران از ژان‌پل‌سارتر، کارل مارکس، برتولت پرشت و... و اگرستانسیالیسم و مارکسیسم و... سخن می‌گفتند. توده‌ها نام حسین و زینب و ابوالفضل و... را ورد زبان داشتند. میان این دو اشتراک و هم‌زمانی نبود تا به همدلی بینجامد. اما شریعتی به جای نفی یا چشم بستن بر جریان سنتی، تمامی باورها و نگرش‌های این جریان را با خوانشی جدید به چالش کشید. او تمامی مجورهای اعتقادی رایج

را با تکیه بر مبانی به نقد کشید، تکانی در جریان سنتی ایجاد کرد و آنها را به واکنش واداشت. روش برخواستن او نه نفی و طرد بود و نه تایید و تجویز. او صدها و شاید هزاران نمونه این تحول‌یافتگان بود. او را به بازبینی و بازخوانی کشید. نمونه بارزش مراسم سخن گفته است. در ۱۵ فروردین ۱۳۵۳ وی در پاسخ به سوال بازجو که نحوه آشنایی او با افکار شریعتی را می‌پرسید پروسه تغییر و تحول خود را شرح داده است. از جمله نوشته است: «یکی از کتاب‌هایی که بر روی من اثر گذاشت کتاب انتظار او بود که در آن مساله غیبت امام زمان (ع.ج) در اسلام مطرح کرده بود و گفته بود که همه شیعیان دائماً برای فرخ و ظهور امام زمان دعا می‌کنند و انتظار ظهور او را می‌کنند و گفته بود که مردمی که انتظار می‌کشند باید به وضع موجود معترض باشند و... این‌س موضوع... ما را به این فکر انداخته بود که پس ما هم باید نسبت به وضع موجود جامعه اعتراض کنیم...»^۶

۱- محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ترجمه حسین ابوترابیان، فصل‌۴، صص ۸۳، ۱۳۷۱

۲- انتظار مذهب اعتراض، انتشارات حسینیه ارشاد، صص ۲۶

۳- همان، صص ۳۲

۴- همان، صص ۳۵

۵- همان، صص ۴۱

۶- صص ۵۱ و ۵۲

۷- شریعتی به روایت استاد سواکه، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، جلد دوم، صص ۳۶۸-۳۶۷

سال پنجم ■ شماره ۹۹۱ *شوق* *روزانه*

یاد بود

مردی که شرف را بیمه کرد

چمران متولد ۱۳۱۱ در تهران بود. در آستانه نهضت ملی کردن نفت به دانشکده فنی تهران راه یافت. مهندس بازرگان که استاد این دانشکده بود درباره وی می‌گوید: یکی از شاگردان ممتاز دانشکده فنی مصطفی چمران بود. استعداد کم‌نظیری داشت. در درس تئوری و عملی بسیار قوی بود. خط زیبایی هم داشت. جزوه‌اش را به عنوان نمونه به بچه‌ها نشان می‌دادم. یک بار نمره امتحانش را ۲۲ داده بودم. آقدر کارش عالی بود که دیدم طلبکار است. گفتم این دو نمره طلبت را در امتحانات آخر سال حساب می‌کنم. چمران در فعالیت‌های سیاسی هم کم‌نظیر بود. در انجمن اسلامی دانشجویان، انجمن مهندسين، در نهضت مقاومت ملی پس از کودتا و مبارزات ملی نمونه اخلاصی و فداکاری بود وی در همه دوران تحصیل شاگرد اول بود. این دانشجوی برجسته در سال ۱۳۳۶ در رشته الکترومکانیک فارغ‌التحصیل شد. یک سال به تدریس در دانشکده فنی پرداخت و در سال ۱۳۳۷ با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز به امریکا اعزام شد. مصطفی پس از تحقیقات علمی در جمع معروف‌ترین دانشمندان جهان در کالیفرنیا و معتبرترین دانشگاه امریکا - برکلی - با ممتازترین درجه علمی موفق به اخذ مدرک دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما شد. او از برجستانک دانش و تکنولوژی انرژی اتمی و بنیانگذار تاسیسات نیروی اتمی در ایران بود. مرحوم اردکانی که شرکت ایران‌ناسیونال را داشت و در امریکا به چمران بر خورده بود درباره وی گفته بود: «او دارای همه خصایل اخلاقی و انسانی بود. از معدود ایرانیانی بود که در خارج وجود و نام‌شان افتخارآفرین است.» مهندس بازرگان خاطره‌ای دیگر از او دارد: «آقای موسی صدر در امور دینی اجتماعی کار می‌کرد و در لبنان رهبری شیعیان را بر عهده داشت و بعد هم به طور مرموزی ناپدید شد، در یکی از سفرهایش به تهران از یک میهمانی گفت در لبنان برای احیای شیعه مهمانم می‌شدم دانشسرای شبانه‌روزی ایجاد کرده‌ایم تا به جوانان شیعه کارهای حرفه‌ای و آموزش دینی و اخلاق بیاموزیم. ایشان از من پرسید چه کسی می‌تواند سرپرستی این موسسه را بر عهده گیرد؟ من بلافاصله گفتم چمران. هم مهندس است و هم معتقد و فداکار و کاران... دو سال بعد موسی صدر در نامه‌ای به من نوشته بود این مرد همان کسی است که دنبالش بودم.» چمران در اوایل دهه ۱۳۴۰ از امریکا به مصر رفت و دوره آموزش چریکی را در آنجا طی کرد. اواخر سال ۱۳۴۵ دکتر مصطفی چمران در قاهره سرپرستی افرادی را که در آنجا دوره آموزش چریکی می‌دیدند بر عهده گرفت.



کرد بدون تردید همه امکانات شغلی و موقعیت علمی خود در خارج کشور را رها کرد و برای خدمتگزاری به ایران و نظام نوپای اسلامی به وطن بازگشت. در همان ماههای اول پس از پیروزی در رابطه با دفع توطئه‌ها و تنش‌های منطقه غرب کشور فعال شد و با رشادتها و فرمادهای داده‌های خود با اندک نیرویی توانست آرامش را به این مناطق بازگرداند.

شروع جنگ عراق با ایران خواب راحت را از مرحوم چمران ربود. در همان روزهای اول شروع جنگ که نیروهای نظامی رسمی امکان تحرک نیافته بودند، در اهواز ستاد جنگ‌های نامنظم را راه انداخته و با عملیات چریکی به دفع دشمن متجاوز می‌پرداخت. رژیم بعث عراق پس از یاس از تسخیر اهواز، به فتح سوسنگرد دل بسته بود و برای دومین بار به آن شهر مظلوم حمله کرد و سه روز تانک‌های حزب بعث شهر را در محاصره گرفتند. روز سوم تعدادی از آنها توانستند به داخل شهر راه یابند. دکتر چمران از محاصره تعدادی از یاران و رزمندگان شجاع خود در آن شهر سخت براشفته بود، لذا پیشاپیش یارانش، به شوق کمک و دیدار برادران محاصره‌شده در سوسنگرد، به سوی این شهر می‌شتافت که در محاصره تانک‌های دشمن قرار گرفت. او سایر رزمندگان را به سوی دیگری فرستاد تا نجات یابند و خود را به حلقه محاصره دشمن انداخت. در این هنگام بود که نبرد سختی در گرفت. نیروهای کماندو دشمن از پشت تانک‌ها به او حمله کردند و او نیز در صف تانک‌های متجاوز، از نطفای نندگوان یکی از دستیاران دیگر می‌رفت.در این درگیری هرمرز چمران به شهادت رسید و او یک‌تنه به نبرد خیره‌انده می‌داد و به سوی دشمن حمله می‌رد. تا آنکه حین «رقصی چنین در میانه میدان» از دو قسمت پای چپ زخمی شد. با پای زخمی به یک کامیون عراقی حمله برد و آن را به غنیمت گرفت. او به کمک جوان چابک دیگری که خود را به مهلکه رسانده بود داخل کامیون نشست و از دایره محاصره خارج شد.

دکتر چمران با همان کامیون خود را به بیمارستانی در اهواز رساند و بستری شد. اما بیش از یک شب در بیمارستان نماند و بعد از آن به مقر ستاد جنگ‌های نامنظم رفت و دوباره با پای زخمی و دردمند به کار خود پرداخت. حتی در همان شبی که در بیمارستان بستری بود، جلسه مشورتی فرماندهان نظامی در کنار تخت او در بیمارستان تشکیل شد. او در همان حال و همان شب پیشنهاد حمله به ارتفاعات الهاکبر را مطرح کرد.شهید چمران به رغم اصرار و پیشنهاد مسوولان و دوستانش، حاضر به ترک اهواز و ستاد جنگ‌های نامنظم و حرکت به تهران برای معالجه نشد. تمام مدت را در همان ستاد گذراند، در کنار بسترش و در مقابلش نقشه‌های نظامی منطقه، مقدار پیشروی دشمن و حرکت نیروهای خودی نصب شده بود و او که قدرت و یاری جبهه رفتن نداشت، دائماً به آنها می‌نگریست و مرتب طرح‌های جالب و پیشنهادهای سازنده در زمینه‌های مختلف نظامی، مهندسی و حتی فرهنگی ارائه می‌داد. سرانجام روز سی‌ویکم خرداد ۱۳۶۰ زمانی که رفته بود فرمانده جدیدی به جای شهید رستمی به بچه‌ها معرفی کند بار دیگر مجروح شد و ساعتی بعد جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. امام خمینی درباره شهادت چمران گفت: «او با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید. چمران با عزت و عظمت و با تعهد به اسلام جان خودش را فدا کرد و در این دنیا شرف را بیمه کرد و در آن دنیا هم رحمت خدا را بیمه کرد.»^۲

بی‌نوشت‌ها:

۱- غلامرضا نجاتی، شصت سال خدمت و مقاومت، نشر رسا، صص ۲۰۵۱-۳. همان‌تور، ۱۴۰۳، صص ۴۹۱

تاریخ